

تعالی جوئی (سوبلایم) در اشعار سهراب
دکتر ماه نظری^۱



تاریخ دریافت: ۹۶/۰۵/۱۷

تاریخ پذیرش: ۹۶/۰۷/۱۹

چکیده

سهراب با توجه به پیشرفت‌های تکنولوژی در چند دهه اخیر و از خود بیگانگی انسان، دیدی عمیق نسبت به مسائل جهانی دارد. اشعارش بیانگر معضلات و تناقضات عجیب و غریب در جهان پیشرفت‌ی معاصر است. با ایجاد تقارن، زمین و فرازمین، گذشته و حال را چنان به تصویر کشیده است که در ذهن جستجوگر و تعالی طلبش، اهمیت با گذشته است. آن چنان، بیدار و همه‌جانبه، تعالی جوست که نیازی به اغراق ندارد زیرا از صافی تعقل جزئی نگری می‌گذرد تا پیام خود را با شگفتی هر چه تمام‌تر ابراز نماید. درون‌گرایی و دعوت به آرامش در دامن طبیعت را می‌توان مهم‌ترین ویژگی شعر او دانست؛ که ملهم از دو ویژگی عرفان و رمانتیسیم اندیشه‌ی اوست که در نهایت سیر به تعالی را انتظار می‌کشد. مسئله این است که آیا سهراب در سروده‌هایش، بیشتر به مفید بودن اشعارش می‌اندیشد، یا شگفتی‌انگیزی آن؟ هدف سهراب (فرضیه)، از به کارگیری تصویرهای پیچیده، برای خلق شگفتی، تعالی، القای عاطفی و هیجانات روحی است تا خود و خواننده را به ماورای دیگری سوق دهد. اهمیت موضوع بررسی شباهت تعالی‌گرایی چند جانبه‌ی سهراب با نظریه‌های، لونگینوس^۱، بورگ^۲ و کانت^۳ می‌باشد. به معنی دقیق‌تر، سهراب به عشق عرفانی بی‌حد و مرز، بدون شکل و قالب با عمقی اعجاب‌انگیزی می‌اندیشد.

کلید واژه‌ها: سهراب، تعالی (سوبلایم) عرفانی، لونگینوس، بورگ و کانت

^۱ دانشیار دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج، کرج، ایران.

مقدمه

سهراب، ویژگی های انسان مدرن را با مدد واژه و رنگ عرفانی و اخلاقی، صیقل داده و با ذهن شفاف خود آمیخته و به اشکال مجرد در آورده است. زیرا در اوج خفقان های سیاسی و اجتماعی دهه ۳۰ و ۴۰ که اغلب هنرمندان با زبان استعاری، لولی وار، سرود غم و اسارت انسان راسر دادند، سهراب با نمادهایی همچو شقایق، نیلوفر، خورشید، آب و... در کوچه باغ های سبز خاطره به دنبال عشقی است سرشار از صداقت؛ و از سوئی واهمه دارد که مبدا کاری از او سرزنند که به قانون زمین و قاموس هستی بر بخورد. تقدیس طبیعت و خداشناسی او حدیثی شگفت انگیز می آفریند چون تفکرات عرفانی سهراب، اوج خودآگاهی و خودشناسی است تا با پدیده هایی همچون نگرانی، ترس، خشم، نفرت، خود بزرگ بینی و در مجموع باورها و تضادهایی که انسان با خود و دیگران دارد، مبارزه کند و به مدد شعور درونی به تعادل برساند. در فرآیند خودشناسی، فرد از "من" خویش، با الگوهای رفتاری غیر واقع بینانه، دور گشته تا هستی را آن چنانکه هست ببیند نه آن چنانکه او می اندیشد. هستی در نگاه سهراب پراز رمز و راز های شگفت انگیزی است، به همین خاطر نسبت به عناصر بی جان طبیعی، قدرت، هیبت و عظمت روا می دارد. همانگونه که لونگینوس ادعا می کند: «که احساس های شگفتی و حیرت و احترام، همگی، نه به وسیله یک جویی یا قطره ای کوچک... بلکه به وسیله ی رودخانه های بزرگی همچون نیل، دانوب، راین، تمام اقیانوس ها و... است.» است. (لونگینوس، ۱۹۶۵: ۵۹) در چنین فضای نامحدود و خیال انگیز، سهراب، غرق در شگفتی و عظمت هستی، نور ماه را می چشد تا سراپا

او ارضا شود. فروید این تغییر شکل لیبیدو را تصعید نام نهاد.» (شایگان، ۱۳۹۰: ۱۱۳)

بنابر نظریه فروید، سهراب سر خورده و ناکام از ساختار و نظام اجتماعی عصر مدرنی است که عظمت هستی و اهداف خلقت را نادیده انگاشته اند. شاعر در این اوضاع برای اغنای روحی خویش، کام جان را با زیبا دیدن، متعالی شدن، وحدت گرای و همه خدایی شدن شیرین می کند. تصعید و تعالی گرایی در اندیشه‌ی سهراب سپهری، بیانگر زیبایی نظام هستی است که به فراموشی سپرده شده است. او آن چنان صمیمی و عاشقانه با آن زیسته و با زیبایی آن را به تصویر کشیده است که شعر او بدون اندیشه‌ی تعالی؛ و کالبد هنری آن بدون گرایش تعالی، تصور ناپذیر است. سهراب بیزار از تمدن جدید و تکنیک های ویران گر طبیعت، پناهگاهی می جوید و چنین می سراید:

«در کوچه هایی که تاریک هستند / من از حاصل ضرب تردید و کبریت می ترسم.
/ من از سطح سیمانی قرن می ترسم. / بیا تا نترسم من از شهرهایی که خاک سیاهشان
چراگاه جرثقیل است.» (سهراب، ۱۳۶۸: ۳۹۶)

گریز سهراب به زندگی اساطیری و معنوی کهن و سخن حسرت آمیز او نسبت به دوران کودکی، در شعر "ماه‌هیچ، ماه نگاه" اوج می گیرد و در بهشتی سیر می کند که فقط در حیطه‌ی اندیشه دست یافتنی است و بس. همان گونه که خود می گوید: تمام وجود ما هیچ می شود در عین حال تمام وجود سراسر نگاه. چنان که رالف والدو امرسون (R. Waldo Emerson) «که در کتاب نیلوفر خاموش می گوید: من مردمک چشم شفاف می شوم؛ من هیچم، من همه چیز را می بینم.» (کامیار، ۱۳۷۹: ۲۶۶) در این مقاله به بررسی رابطه تعالی با سایر مقوله های دیگر در نگرش سهراب پرداخته ایم.

پراز لفظ مرطوب / مثل خوابی پراز لکننت سبزیک باغ» (سهراب، ۱۳۶۸: ۴۴۷ - ۴۴۸) کانت معتقد است: «تعالی و شگفتی چیزی است، که در مقایسه با آن، هر چیز دیگری، کوچک است.» (سلطان القرای، ۱۳۸۳: ۷۱) عظمت، شگفتی و تعالی "ریاضیات" و "دینامیکی" کانت، جنبه‌هایی هستند که در رودخانه‌های پرخروش، اقیانوس‌های پرغوغا، کوه‌های عظیم و غول‌پیکر، دره‌های عمیق و سایه‌های تاریک وجود دارند. در هر حال همانند لونگینوس، بورک و کانت یک خط واضحی را بین زیبایی و شگفتی (تعالی) ترسیم می‌کند. زیبایی در نظر کانت، به جهان‌هنرها و طبیعت تعلق دارد. زیبایی به موضوعات و مواردی مربوط می‌شود که شکل و حد مرز تعریف نشده‌ای دارند، و اگر بپذیریم که سوبلایم و شگفتی در مورد "فقدان شکل" و "حد و مرز" اختصاص دارد، هر سه (لونگینوس، بورک و کانت) همان موضوع را با کلمات کلیدی یکسان با شیوه و انواع مختلفی مورد تأکید قرار داده‌اند، ولی در موارد مربوط به شگفتی و تعالی و اثرات آن روی موضوع، هم عقیده‌اند. این تفکرات بی‌شباهت به بینش سهراب نیست. تصویرهای شگفت‌انگیز او بیشتر دارای جنبه‌های جاندار پنداری است و تخیلی پیچیده و ظریف، که ذهن را به کاوشی مداوم برمی‌انگیزد تا رابطه‌ی تولد درخت "سرو" با شیهه‌ی خاک و اندوه بالا رونده‌ی تفهیم و راه معراج اشیا و... را کشف کند.

«ماه / رنگ تفسیر مس بود / مثل اندوه تفهیم بالامی آمد. / سرو / شیهه‌ی بارز خاک بود. / کاج نزدیک / مثل انبوه فهم / صفحه‌ی ساده‌ی فصل را سایه می‌زد. / از زمین‌های تاریک / بوی تشکیل ادراک می‌آمد. / ... امشب / راه معراج اشیا چه صاف است!» (سهراب، ۱۳۶۸: ۴۵۱)

۱-۲ رابطه تعالی و حیرت

سپهری نیز تجلی حق را درعالم امکان با بیان " ابدیت روی چپرها" توصیف می کند و با این نگاه صوفیانه است که خدا را نزدیک به انسان و حاکم و جاری در طبیعت می بیند:

« و خدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوها ، پای آن کاج بلند / روی آگاهی آب ، روی قانون گیاه» (همان: ۲۲۷)

در آثار کانت ، بورک و لونگینوس ، تأکید فراوانی وجود دارد که تعالی و شگفتی ، غیر از یک حالت و وضعیت متداول و معمولی و جنبه مفید بودن است ، یعنی یک هجوم ناگهانی یک شوک ، یا یک انفجار و یا چیزی است که مرزهای معمولی را می شکند و خراب می کند چنان که سهراب در سیر جهان درون حیرت زده از مسافری سخن می گوید که هنوز به مقصد نرسیده است و یک مجادله درونی را به تصویر می کشد و می گوید:

«هنوز جنگل ، ابعاد بی شمار خودش را / نمی شناسد. / هنوز برگ / سوار حرف اول باد است. / هنوز انسان چیزی به آب می گوید / و در ضمیر چمن جوی یک مجادله جاری است / و در مدار درخت / طنین بال کبوتر ، / حضور مبهم رفتار آدمی زاد است.» (همان: ۳۲۰)

سهراب با تکرار واژه "هنوز" کار خود و جهان را تمام شده نمی داند و کارهای نیمه تمام دارد؛ یعنی هنوز راهی نرفته و به پایان نرسانده است . جنگل (استعاره از انسان) ابعاد وجود خود را آن چنان که باید نمی شناسد و ترس نرسیدن وجودش را

فراگرفته است. شاعر، فصل‌های طبیعت را با زندگی خویش پیوند می‌زند و تفسیر می‌کند: "زمستان، مرحله‌ی عدم قبل از هستی، بهار تولد، بالندگی، تابستان بلوغ و تعالی، پاییز، برگریزان عمر.

سوار شدن "برگ" بر حرف "ب" که حرف اول کلمه باد است، خزان عمر را در ذهن سهراب تداعی می‌کند. اولین باد پاییزی است که جان جنگل را به یغما می‌برد، زیرا جنگل نماد بشریت و انسانهاست و برگ نماد مسافری است که هنوز ابعاد بی‌شمار خود را ادراک نکرده است. در جای دیگر چنین می‌سراید:

«صدای همهمه می‌آید. / و من مخاطب تنهای بادهای جهانم. / و رودهای جهان رمز پاک محو شدن را / به من می‌آموزند، / فقط به من. / و من مفسر گنجشک‌های دره گنگم / و گوشواره عرفان نشان تبت را / برای گوش بی‌آذین دختران بنارس... / به این مسافر تنها، که از سیاحت اطراف "طور" می‌آید / و از حرارت "تکلیم" در تب و تاب است.» (همان: ۱۰۱)

"صدای همهمه" ها و موارد ترسناک در ذهن سهراب، در یک فاصله مدبرانه از ذهن باقی مانده است تا ترس باعث فروپاشی اش نشود، چنان که کانت با مشخص کردن منابع تعالی قدرت و ترس مثل صخره‌های غول‌پیکر، آتشفشان‌های ابرهای تیره و پر رعد و برق، ابراز می‌دارد که «دیدن آنها هر قدر جذاب تر باشد، ترسناک تر است و تنها این را مطرح می‌کند که ما در امنیت هستیم.» (سلطان‌القزایی، ۱۳۸۳: ۷۲) سهراب در اطاقی بی‌روزن و تاریک، تنها، سرگردان، بعد از مجادله‌ای درونی، دری به روشنایی می‌یابد.

« در تاریکی بی آغاز و پایان/دری در روشنی انتظارم روید./خودم را در پس در تنها نهادم /...سایه ای در من فرود آمد / وهمه ی شباهتم را در ناشناسی خود گم کرد./ پس من کجا بودم؟ » (سهراب، ۱۳۶۸: ۱۲۱-۱۲۲)

در مرکز این ایده ، پاداشِ تعالی روحانی و تکامل اخلاقی در عوض محرومیت ، مسحور می شود و نابود می گردد.بعد از هجوم ترس و وحشت ، یک اقتدار و قدرت به وجود می آید، چنان که نگرش عرفانی سهراب ، در تمامی اجزا و عناصر شعرش نفوذ یافته ، تا آرامشی ابدی به ارمان آرد.اندیشه عرفانی وی بر مبنای سرکوب اراده و نفی - طلبی از یکسو وهمگامی با جهان و کاینات از سوی دیگر شکل می گیرد.وقتی از دیدگاه او به جهان می نگریم ، از بدی و شر نشانی نمی یابیم .شاعر در ترنم صداها، صمیمیت سیال را، در رگ جان جاری می سازد و ملتسمانه درخواست می کند :

«صدا کن مرا ./ صدای تو خوب است ./صدای تو سبزینه ی آن گیاه عجیبی است / که در انتهای صمیمیت حزن می روید.» (سهراب ، ۱۳۶۸: ۳۹۴)

سهراب به دنبال درک عمیقی از جهان ، صلا ی عام در می دهد و می سراید :
«بیا باهم از حالت سنگ چیزی بفهمیم / بیا زودتر چیزها را ببینیم ... / بیا زود ذوب کن در کف دست من جرم نورانی عشق را.» (سهراب، ۱۳۶۸: ۳۹۵-۳۹۶)

شکوه ترس و شک ، " من " دیرین گمشده، ابعاد شعرش را آستن کرده است، اما در پس این ترس شیرین ؛ خورشید حقیقت روی می نماید.

« آن طرف ، سیاهی من پیدا است: / روی بام گنبدی کاهگلی ایستاده ام، شبیه غمی./ در این دهلیز های انتظاری سرگردان بود./ من دیرین روی این شبکه های سبز سفالی

خاموش شد. / در سایه، آفتاب این درخت اقا قیا، گرفتن خورشید را / در ترسی

شیرین تماشا کرد.» (همان: ۱۴۰-۱۴۱)

۳-۱ رابطه تعالی و فرامنی

ترمینولوژی که دارای تجربه تعالی است در طبیعت، زندگی بدوی و اساطیری، جانفشانه اثر سوبلایم و تعالی را نشان می دهد. زیرا تعالی چیزی است که خواننده را از خود بی خود کرده و ذهن را در توجه به تعالی روحانی از "من" نابود می سازد، زیرا تعالی حقیقی؛ در خور است و مقامت در برابر آن غیر ممکن نیست .

سهراب به طرز ظریفی تعالی را در ادیان گوناگون جستجو کرده و بحث تقارن را در تصویر و طراحی، با تقارن سیاق غربی و شرقی هم نشین کرده است و به خوبی در یافته که حقیقت درونی تمام آیین ها یکی است، زیرا همین حقایق مشترک است که روش نابی برای درک کلیت جهان به ما می دهد. با همین ایده، تقارن را در هنرهای مختلف ادبی، نقاشی و معماری، به یک وحدت و هارمونی چشمگیر می نگرد.

« ما بی تاب، و نیایش بی رنگ. / از مهرت لبخندی کن، بنشان بر لب ما / باشد که سرودی خیزد در خور نیوشیدن تو / ما هسته ی پنهان تماشا مییم. / ز تجلی ابری کن، بفرست، که بیارد بر سر ما / باشد که به شوری بشکافیم، باشد که ببالیم و / به خورشید تو پیوندیم...» (سهراب، ۱۳۶۸: ۲۵۹)

سهراب در برابر نگرش های خشک و سختگیرانه به شیوه ای فراتر از سنت های دست و پاگیر روی می آورد و همه کائنات را در یک نگاه مظهر خدا می بیند به همین خاطر شیوه ی مسلمانی و عبادتش را آموزش می دهد که نهایت پاکی و صعود را ترسیم

کرده است.

«من مسلمانم، قبله ام گل سرخ، جا نمازم چشمه، مَهرم نور، دشت سجاده من، من نمازم را وقتی می خوانم که اذانش را باد، گفته باشد سر گلدسته سرو، من نمازم را پی تکبیر الاحرام علف می خوانم، پی قد قامت موج، کعبه ام بر لب آب، کعبه ام زیر اقاقی هاست». (همان: ۲۷۲)

۱-۴ تعالی و وحدت اساطیری

در شعر "مسافر" که شعری پرلایه و بسیار پیچیده است، در بسیاری موارد با ابهام؛ خواننده را با سرنخی برای کشف راز و رمزها به چالش می کشاند. شعر مسافر، پر از ارجاعات اساطیری و تاریخی است که مفهوم درونی شعر، به شکلی غیرمستقیم و نیمه شهودی دریافت می شود. سهراب ما را از حقایق نابی که فراموش شده اند بیشتر آگاه می کند، و گونه ای از «بینش» جهانی و میان-فرهنگی بدون تعصب را، ارائه می کند و چنین می سراید:

"و نیز "یادت هست، / و روی ترعه ی آرام؟ / در آن مجادله ی زنگدار آب و زمین / که وقت از پشت منشور دیده می شد / تکان قایق، ذهن ترا تکانی داد... / کجاست سنگ رنوس؟ / من از مجاورت یک درخت می آیم / و بار دیگر در زیر آسمان "مزامیر" ، / در آن سفر که لب رودخانه ی بابل / به هوش آمدم ... / و در مسیر سفر راهبان پاک مسیحی / به سمت پرده ی خاموش "ارمیای نبی" / اشاره می کردند / و چند زارع لبنانی / که زیر سدر کهن سالی / نشسته بودند / ... کنار راه سفر کودکان کور عراقی / به خط " لوح حمورابی " نگاه می کردند (همان: ۳۱۴-۳۱۷)

برجستگی تفکر سهراب در این قطعه، اشارات ظریفی است که از تاریخ به اساطیر، و از اساطیر تا تاریخ یونان، ایران، هند فلسطین و بین النهرین را با واژه ها و ترکیباتی چون "ارمیای نبی، لوح حمورایی، رودخانه ی بابل، آسمان مزامیر، ونیز و سنگ رنوس به هم پیوند می زند و از جهان کهن هزاره ها سخن می گوید. این بی تعصبی سهراب، سمبل انسان مدرنی است که بر فراز جهان ایستاده و "منطقی فراگیر" بر شکل گیری بینش او حاکم است. انسان مدرنی که به میراث روانی خود رو کرده و از باغ اساطیر، راز حقایق فراموش شده را می چیند و برگشت به اصالت پاک پیشین را طلایه دار است.

« پشت دریاها شهری است/ که در آن پنجره ها رو به تجلی باز است./ بام ها جای کبوتر هایی است، که به فواره ی هوش بشری می نگرند.../ پشت دریاها شهری است / که در آن وسعت خورشید به اندازه ی چشمان سحر خیزان است / شاعران وارث آب و خرد و روشنی اند.» (همان: ۳۶۴-۳۶۵) مطابق نظر لونگینوس، در برابر قدرت تعالی، موهبت و ارمغان آن، مقاومت غیر ممکن است. در سیستم و نظام فکری بورک، خشنودی، شادکامی و درد از یکدیگر دور هستند و فاصله دارند. پاداش یا جبران شادکامی، کلام درد است. درد، در یک محله مشخص یا شرایط معین است و جبران آن غیر قابل مقاومت می باشد. سهراب نیز مرزی بسیار ظریف برای شادی و غم، لبخند و لب قائل می شود و این مقوله های پیچیده را، بیایی به تصویر می کشد.

«میان خوشه ی خورشید/ نهیب داس از هم درید./ میان لبخند و لب / خنجر زمان درهم شکست.» (همان: ۱۶۸)

تصویر های سورئالی در اشعار سهراب ناب و بی نظیر است . به همین خاطر به خود اجازه می دهد خیالات ظریف و تودرتویی خلق کند و بگوید: « ...خون مرا پر کن از ملایمت هوش / نبض مرا روی زبری نفس عشق / فاش کن » (همان : ۴۰۳) دو مقوله "خون و هوش" از دو قاموس جداگانه پیروی می کنند، " نبض و نفس " باهم مرتبط اند اما زبری با عشق سر سازگاری ندارد و شاعر با تابع اضافات تصویری ذهنی و چند بُعدی خلق کرده است .

۱-۶ تعالی و انتظار هزاره ها

کهن الگوها صورت های مشترکی هستند که با سابقه ی چندین هزار ساله از اجداد بشر، به نسل به نسل، در پستوی ضمیر ناخودآگاه شاعر، به صورت نمادهای گوناگون خودنمایی می کند. «به قول کادن مسائل بنیادی و فطری حیات بشری چون تولد، رشد، عشق، مرگ و... جنبه ی کهن الگو دارند.» (شمیسا، ۱۳۷۸: ۳۴۲) گاه این کهن الگوها در قالب های و نمادهای محسوس مانند: جنگل، دریا، نور، خورشید، نیلوفر، شقایق، سیب و غیره خود نمایی می کند. زندگی ما نیز گاهی اوقات به هزار تویی شباهت دارد که به هیچ کجا منتهی نمی شود. سهراب سپهری با درک این نکته که در کجا ایستاده است راهی برای برون رفت از هزار توی درون می جوید، و اسطوره یکی از راه هایی است که انسان مدرن می تواند با استفاده از آن، جایگاه خود را مشخص کند و از درون هزار توی موجودیت پیچیده، راهی به بیرون بگزیند. سهراب در ذهنیت خویش، همان تفکرات و کارکردهای اساطیری را حفظ کرده است و هدایتگری چون سوشیانت را بنا بر اساطیر ایران قدیم، انتظار می کشد تا نطفه ی زرتشت در "دریای کیانسه" (دریاچه ی

هامون) در هر هزاره‌ای دختر دوشیزه‌ای راهنگام آب‌تنی باردار کند و به ترتیب هوشیدر، هوشیدر ماه و سوشیانت به وجود آیند. هم چنین اعتقاد به سرزمین موعود یا بهشت در وجود او حیاتی دوباره می‌یابد.

« بدی تمام زمین را فراگرفت / هزار سال گذشت / صدای آب‌تنی کردنی به گوش نیامد / عکس پیکر دوشیزه‌ای در آب نیفتاد / ... بیا و ظلمت ادراک را چراغان کن / که یک اشاره بس است: حیات ضربه‌ی آرامی است / به تخته سنگ " مگار "». (سهراب، ۱۳۶۸: ۳۲۲-۳۲۳)

۲- همسانی و این همانی سهراب با طبیعت

«رابطه‌ی انسان با طبیعت نمودار و نظیر رابطه‌ی او با انسان است. انسان در وحدتی ارگانیک به انسان‌ها می‌پیوندد. نه از راه مخالفت و بیگانگی با آن‌ها، زیرا خود بخشی از ارگانیسم اجتماعی است و همچنان نیز به طبیعت پیوسته است زیرا خود بخشی از طبیعت است.» (مختاری، ۱۳۹۲: ۷۷-۷۸) در این وحدت و همزیستی سهراب می‌گوید:

« من به آغاز زمین نزدیکم / نبض گل‌ها را می‌گیرم / آشنا هستم با ، سرنوشت تر آب ، عادت سبز درخت. / روح من در جهت تازه‌ی اشیا جاریاست.» (سهراب، ۱۳۶۴: ۲۸۷)

در قاموس وجود سهراب یکسان‌پنداری، حکمی قطعی و جزمی است. به همین خاطر عاشقانه به زمین خیره می‌شود و به خلوت ابعاد زندگی پناه می‌برد و حضور یک زاغچه در مزرعه را با جدیت می‌نگرد. در ترازوی اندیشه‌اش، غبار تجربه و تلقین جایی ندارد، به همین خاطر ریگ و درخت، تهی و پُروستی و بلندی هم کفه و برابر می‌شوند.

«غبار تجربه را از نگاه من شستند / به من سلامت یک سرو را نشان دادند. / و

من عبادت احساس را ، / به پاس روشنی حال ، / در کنار " تال " نشستم ، و گرم
زمزمه کردم. «(همان: ۳۲۴)

شاعر هماهنگ با طبیعت، با دیدی واقع گرایانه نسبت به نظام هستی، خواستار
وحدت است. در هر لحظه نزدیک تر به طبیعت، همذات پنداری می کند و نسب خویش
را به گیاهی در هند و یا سفالینه‌ای از خاک سیلک پیوند می زند. در زلال جانش خدا را در
نزدیکی به تماشا می نشیند:

«و خدایی که در این نزدیکی است: لای این شب بوها، پای آن کاج بلند / روی
آگاهی آب، روی قانون گیاه» (همان: ۲۷۲) «شاعر عصاره جان خود را در طبیعت
می افشرد، با طبیعت یکی می شود و چون دست می یازد از دلان یک واژه وارد
"حس مطلق" شعری می شود، اشیاء دیگر در سر راه خود را نیز با درون خود یگانه
می کند.» (آتشی، ۱۳۸۲: ۳۴) در شعر "حجم سبز" حضور قاطع تر شاعر، در طبیعت
چشمگیر است. در گفتار سهراب تقارن معنویت و طبیعت با یکدیگر به اوج می رسند
تا کمال عشق الهی را تجربه کنند. در قاموس طبیعت به بیان نامتناهی هستی می پردازد
زیبایی و قداست طبیعت او را به رستگاری هدایت می کند و به یگانگی می رساند
و در می یابد انسان می تواند عمیق ترین نقطه‌ی ذهن و فکر خود را در طبیعت کشف
کند. به همین خاطر سهراب به صراحت می گوید:

«رستگاری نزدیک: لای گل های حیاط / نور در کاسه‌ی مس، چه نوازش ها می ریزد!
/ نردبان از سر دیوار بلند، صبح را روی زمین می آرد. / ... می روم بالا تا اوج، من پر
از بال و پر. / راه می بینم در ظلمت، من پر از فانوسم. / من پر از نورم و شن / و من

پراز دار و درخت. «(سهراب، ۱۳۶۸: ۳۳۶)

در اوج این بینش، تفاوت‌ها، رنگ می‌بازند و " کرکس و قناری"، " گل شبدر با لاله" همسان می‌شود.

«و چرادر قفس هیچ کسی کرکس نیست / گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد / چشم

- ها را باید شست، جور دیگر باید دید.» (همان: ۳۲۰)

سهراب هر پدیده‌ای را چه زشت و چه زیبا (به عرفِ خردمندان چینی)، علیرغم تناقض آنان زیبا و پر معنا می‌یابد و طبیعت بی‌جان، جایگزین انسان و نماد پویایی، زایایی و هستی می‌شود. با این باور است که شاعر در اوج بی‌مرزی و ستایش هستی، به بی‌نهایتی کام می‌گذارد که خویش را مالک مطلق همه چیز و همه کس می‌انگارد و در بی‌رنگی است که در همذات‌پنداری غرق می‌شود و در این خلسه تمام کائنات ذی‌شعور می‌شوند. به همین خاطر در آینه تفکر شاعر، بلندی (کوه‌ها) نرینه، دره مادینه و دشت زهدان پرورش‌گندم و گل‌نگاهی متعادل و عادلانه به هر چیز است. یعنی همه موجودات باید در دایره هستی باشند تا نظم جهان به سامان برسد.

« هر کجا که هستم باشم / آسمان مال من است / پنجره، فکر، هوا، عشق، زمین

مال من است / ... و نگوییم که شب چیز بدی است / و نگوییم که شبتاب ندارد خبر از بینش باغ» (همان: ۲۹۱)

هوشیاری سهراب در کمال همدمی با طبیعت میسر می‌گردد، چنان که هم نفسی با طبیعت، در اوج‌گیری خیال شاعر و محبت و صمیمیت بیان او بسیار مؤثر است و شاعر به کمالی و بلوغی دست می‌یابد که صدای نفس باغچه و... را می‌شنود.

« من صدای نفس باغچه را می شنوم / و صدای ظلمت را، وقتی از برگی می ریزد. /
و صدای سُرَفه ی روشنی از پشت درخت، /... من صدای قدم خواهش را می شنوم
/ تپش قلب شب آدینه، جریان گل میخک در فکر / شیبه ی پاک حقیقت از دور»
(همان: ۲۸۷)

۳- انسان، صلح و زیبایی

اندیشه تعالی سهراب، منشأیی درونی و فلسفی دارد. تعالی را به انسان منسوب می‌دارد، حرکت تعالی بخش را یک حرکت عمومی می‌داند و عروج را به همه ذرات عالم تعمیم می‌دهد. از تمدن عهد خود و عروج سیمان بیزار است و خود را به آغوش آسایش بخش عرفان، تصوف و تفکر باطنی می‌اندازد. وقتی تعلیمات او به نوعی شکاکی و بدبینی، مبدل می‌گردد؛ تنها راه نجات را بازگشت به طبیعت می‌داند و همچون ژان ژاک روسو خواستار بازگشت انسان به جنگل است، در این لحظه‌ها برای ایجاد و پایداری صلح و زیبایی، باز از طبیعت مدد می‌گیرد.

« من ندیدم دو صنوبر را با هم دشمن. / من ندیدم بیدی، سایه اش را بفروشد به زمین. / رایگان می بخشد، نارون شاخه ی خود را به کلاغ » (سهراب، ۱۳۶۸: ۲۸۸)

اندیشه‌ی سهراب، در عین وابستگی شدید با طبیعت، دارای رویکرد انسانی است. شاعر در شعر " پیامی در راه " صفا، صمیمیت، صلح و دوستی را انتظار می‌کشد و به انسان می‌اندیشد و مدینه فاضله‌ای را به تصویر می‌کشد که در آن در رگ‌ها نور؛ در سبدها سیب خورشید و... به ارمغان می‌آورد تا مهربانی، دست زیبایی را بفشارد.

« روزی / خواهم آمد پیامی خواهم آورد / در رگ‌ها، نور خواهم ریخت / و صدا

خواهم در داد: ای سبدهاتان پُر خواب! سبب / آوردم، سبب سرخ خورشید...
زن زیبای جذامی را، گوشواری دیگر خواهم بخشید. / روی پل دخترکی بی پا ست،
دب اکبر را برگردن او / خواهم آویخت. / هرچه دشنام، از لب ها خواهم برچید.»
(همان: ۳۳۸-۳۳۹)

عشق سهراب به انسان و کائنات؛ در پرتویکی شدن، به آرامش رسیدن، صمیمیت،
ساده زیستن، زیبا دیدن به تعالی می‌رسد.

«زندگی خالی نیست: / مهربانی هست، سبب هست، ایمان هست. / آری / تا شقایق
هست، زندگی باید کرد. / تا شقایق هست، زندگی باید کرد.» (همان: ۳۵۰)

۴- ندای درون و تعالی

سهراب تصویری پیچیده از زمین، آسمان و هراس درونی خویش ترسیم می‌کند
که شنیدنی است:

«آبی بلند را می‌اندیشم، و هیاهوی سبز پایین را / ترسان از سایه‌ی خویش، به نی
زار آمده‌ام» (سهراب، ۲۰۳: ۱۳۶۸)

لاکان معتقد است: «هر تصویر یادآور من دیگری است که او را بیشتر شناخته‌ایم، و
این من دیگر سر چشمه‌ی هراس از دنیا هم هست، دنیایی که جدا از من است. تمام
شناخت انسان استوار به پارانویی است، زیرا هر پله از تکامل خویشتن بیانگر و نماینده‌ی
پله‌ای از شناخت هویت خویش از راه شناخت جهان ابژه است.» (احمدی، ۱۳۷۱: ۲۲۹)
در شعر صدای پای آب، و شعرهای کوتاه پشت دریاها، نشانی، آب و غیره در حجم
سبز و مسافر، بیشتر با گفتگوی درونی شاعر روبرو هستیم که در سیر روحانی با قایقی

تخیلی‌عاری از تور و صید مادی، به دنبال دریافت بارقه‌های الهی، پنجره‌ای را به تصویر می‌کشد که تجلیگاه نور معرفت و شهود است و شاعر در چنین فضایی سرشار از حس اندیشه‌های اسطوره‌ای، فوران هوش بشری و سیمرخ معرفت را ترسیم می‌کند و با خود زمزمه کنان می‌اندیشد:

« قایقی خواهم ساخت / خواهم انداخت به آب / دور خواهم شد از این خاک
 غریب / که در آن هیچ کسی نیست که در بیشه عشق / قهرمانان را بیدار کند. / قایق از
 تور تهی / و دل از آرزوی مروارید / همچنان خواهم راند. /... پشت دریاها شهری
 است / که در آن پنجره‌ها رو به تجلی باز است. / بام‌ها جای کبوترهایی است، که به
 فواره‌ی هوش بشری می‌نگرند. /... صدای پرمرغان اساطیر می‌آید در باد.»
 (سهراب، ۱۳۶۸: ۳۶۴-۳۶۵)

شعر سپهری نوعی واپس‌گرایی و حسرت به آرامش‌های از دست رفته را در مخاطبان خاص خود بیدار می‌کند که ریشه در شکست‌های فلسفی و اجتماعی دارد. جامعه‌ای که یک دوره اضمحلال و عقب‌ماندگی فرهنگی را آزموده است و اکنون برای تسلی چنین شکست‌هایی رو به سوی شعر، روانشناسی فردی، آثار و نوشته‌های عرفای معاصر چون اشو و کریشنا مورتی و حتی روانکاوی اریک فروم و کارل هورنای می‌آورد و سعی دارد این تجربیات تلخ را در پس این گونه آثار پنهان کند.

در حقیقت گرایش به عرفان در عصر مدرنیسم به نوعی بازتاب وضع و موقعیت انسان معاصر دارد. انسانی که تمام زندگی خود را آنچنان صرف صدای درون می‌کند

که دیگر فریاد بیرون را نمی شنود. گریز به خیال، عشق، رفتن و مهاجرت کردن از نوع انفسی، از مؤلفه‌های شعر سهراب به شمار می‌روند.

۵- برگشت به زمان گذشته و دور دست‌ها

سهراب پاکی و قرب را اغلب به دوران کودکی محدود می‌کند و معتقد است که جلوه‌های شناخت و ایمان بی‌خدا در زمان کودکی هر فرد، ممکن می‌شود. زمانی که همذات‌پندار او فرصت در متن عناصر خوابیدن را فراهم می‌کند ولی بعد از کودکی این معرفت فطری کم کم زایل می‌شود و این گونه می‌سراید:

« کودک آمد میان هیاهوی ارقام / ای بهشت پریشانی پاک پیش از تناسب / خیس حسرت پی رخت آن روزها می‌شتابم / کودک از پله‌های خطا رفت بالا / ارتعاشی به سطح فراغت دوید / وزن لبخند ادراک کم شد. » (سهراب، ۱۳۶۸: ۴۴۶) سهراب، طعم لذت را در خاطرات بی‌ریای کودکی مزمز می‌کند، دوران پیوستگی معنویت و صفا که میوه‌ی کال خدا را در رؤیای کودکانه و تقدس آمیز می‌جوَد.

درنگاه او: « زندگی چیزی بود، مثل یک بارش عید، یک چنار پُر سار » (همان: ۵۵) اما دیری نمی‌گذرد که با حسرت می‌سراید: طفل پاورچین پاورچین، دور شد کم کم در کوچه سنجا فک‌ها / بار خود را بستم، رفتم از شهر خیالات سبک بیرون / (همان: ۵۶-۵۷)

« باغ ما در طرف سایه‌ی دانایی بود. / باغ ما جای گره خوردن احساس و گیاه / باغ ما شاید، قوسی از دایره‌ی سبز سعادت بود... / آب بی‌فلسفه می‌خوردم / توت بی-دانش می‌چیدم. » (همان: ۲۷۵)

«تصویرها، امور خیالی هستند و خیال اگر به بسندگی زنده باشد همواره در زمان حاضر جای دارد. خاطره‌هایی که باز می‌بینیم، جاهای دور، دیدارهای آینده یا حتی رخدادهایی مربوط به گذشته که هر یک از ما در ذهن به آن‌ها نظم می‌دهیم تا به باوری دست یابیم...» (احمدی، ۱۳۷۱: ۲۷۹)

گاهی کودکی خویش را ترسیم می‌کند که در صمیمیت سیال فضا، به دیدار کودکی نیل می‌شود که از کاجی بلند و از لانه‌ی نور، جوجه برمی‌دارد و چنان غرق صداقت و صمیمیتی توصیف نشدنی است که نشانی دوست را می‌داند.

سهراب بارها از زندگی انسان بدوی در کنار رود، با مرتعی زیبا و ساکت در زیر آسمان لاجوردی سخن می‌گوید:

«روزی که / دانش لب آب زندگی می‌کرد، / انسان / در تنبلی لطیف یک مرتع / با فلسفه‌های لاجوردی خوش بود...» (سهراب، ۱۳۶۸: ۴۲۴)

گاه درسیر درونی خویش، به آغاز آفرینش می‌اندیشد و تکامل خویش را آغاز می‌کند. بعد از هبوط به زمین و طی مراحل از جمادی به نبات، نگاهش در طراوت یک گل گره می‌خورد، با طراوت آب آشتی می‌کند و نبض گل را در دست می‌فشارد و تا جایی پیش می‌رود که موسیقی رویدن گل را می‌شنود.

«من به آغاز زمین نزدیکم. / نبض گل‌ها را می‌گیرم. / آشنا هستم با، سرنوشت تر آب، عادت سبز درخت.» (همان: ۲۸۷)

شاعر هنوز از سیر کردن در دوران کودکی سیراب نگشته است و پی در پی مشق‌های ابتدایی را تمرین می‌کند. «زندگی در آن وقت حوض موسیقی بود.» (همان: ۲۷۶)

سهراب تقویم را به صورت آینه‌ای مسطح پیش چشم داشت و ماندگاری خویش را در زمان گذشته می‌جست. گاهی در ذهن کنجکاو سهراب، تداعی لحظه‌های کودکانه تسلی بخش بود و با مزموه طعم عید، شوری درجانش نضج می‌گرفت و در پیچ و تاب خوردن‌های مورب کودکانه، به دور خود می‌پیچید و چون پرندگان سبکبال می‌پرید. بعد از نوشتن تکلیف عید، یک دفعه داد زد "به چه هوایی!"

« شوری ابعاد عید/ ذایقه را سایه کرد./ عکس من افتاد در مساحت تقویم: / در خم آن کودکانه مورب، / روی سرازیری فراغت یک عید / داد زدم: / به چه هوایی! / در ریه‌هایم وضوح بال تمام پرنده‌های جهان بود. / آن روز / آب، چه تربود! / من همه‌ی مشق‌های هندسی‌ام را / روی زمین چیده بودم / آن روز / چند مثلث در آب / غرق شدند. / من / گیج شدم، جست زدم روی کوه نقشه‌ی جغرافی ...» (همان: ۴۱۲)

۶- رابطه‌ی تعالی و تنهایی و اندوه

شاعر در قعر تاریکی‌ها و اندوهی فراگیر هیچگاه ناامید نیست و رهایی و گشایشی را در دل می‌پروراند.

« در تاریکی بی آغاز و پایان / دری در روشنی انتظارم روید» (همان: ۱۲۷)

سهراب نگران به هم خوردن دنیای ظریف و روحانی تنهایی است. تنهایی او توأم با ترسی شفاف و برخاسته از شوق دیدار است. اندوه وی تیره و تار نیست، غمی با طیف رنگ‌های گوناگون، چنان که می‌گوید:

«در مسیر غم صورتی رنگ اشیاء/ ریگهای فراغت هنوز برق می‌زد.»

(سهراب، ۱۳۶۸: ۴۴۴)

«وقتی که درخت هست / پیداست که باید بود... / اما ای یأس ملون» (همان: ۴۱۹)

اندوه سهراب بیشتر به خاطر فاصله گرفتن بشر از سادگی و طبیعت است، به خاطر غربت روح و گرفتاری در آز و طمع است و به صراحت می گوید: «من به سیبی خشودم / و من به بوییدن یک بوته ی بابونه . / من به یک آینه ، یک بستگی پاک قناعت دارم.» (همان: ۲۸۹)

یکی از خصوصیات بسیار مهم شعر سهراب، توجه به آداب و رسوم اساطیری "زمان (بی کرانه)" است که در تقابل زمان گذرای تاریخی است که از نظر انسان باستانی، زمان گذرا سبب مرگ و فنا است، سهراب از امتداد این زمان، بااندوهی وافر می گریزد و زمان ناگذر را می جوید تا بازگشتی، به زمان ازلی و بی آغاز و مقدس یابد و خود را در فضای بی مرگی و به نوعی احساس جاودانگی ببیند، برخلاف عامه مردم که در زمان خطی سیر می کنند که آغاز آن تولد و پایانش مرگ .

الیاده می گوید: «اغلب آیین ها و مراسم اساطیری و... سفرهای خطرناک قهرمان و بازگشت او به میان قوم، مراسم و داستان های تولد خدا- خورشید و... همگی با اختلافات بسیار خود زیر بنایی واحد دارند و آن همانا بازگشت به زمان آغازین و مقدس و احساس بی مرگی است.» (الیاده، ۱۳۷۵: ۵۵)

تصاویر و پدیده ها، شکل گرفته در ذهن پویای سهراب، برگرفته از دنیای بسیار کهن و بینش ها و تأملات اجداد باستانی ماست، که در ضمیر ناخودآگاه او تداعی شده است. و این گونه از نور می گوید :

«نور را پیمودیم، دشت طلا را درنوشتیم. / افسانه را چیدم، و پلاسیده فکندیم .»

پیام خود را منتقل می‌کند و با زیبایی و بینش عرفانی، بین قرآن، انجیل و متون عرفانی شرقی پلی می‌زند تا با نگرش تعالی‌گرایی، انسان گمگشته را رهایی بخشد. سهراب همچو کانت مدعی است شناخت حاصل از علم تا اندازه بسیاری به درک صحیح ما از زیبایی عالم یاری می‌رساند اما این کافی نیست؛ از نظر او، آنچه لازم است تلقی دینی از خدا و صنع اوست، زیرا ادراکات جهان حسی، شناخت عقلی را متعالی می‌کند و انسان را به فضایی ماورای حسی اوج می‌دهد و علت‌یابی می‌کند. زیرا عناصر هستی و نوع ارتباط انسان در منشور عظمت و شگفتی باعث می‌شود از جنبه سودمندی محض بگذریم و تعالی و کمال را با شگفتی هر چه بیشتر در مقابل خالق به نظاره بنشینیم و خود را فقط محدود به سودمندی نکنیم. در حقیقت گرایش به عرفان در عصر مدرنیسم به نوعی موقعیت انسان معاصر را بازگو می‌کند. گریز به خیال، عشق، رفتن و مهاجرت کردن از نوع انفسی، از مشخصه‌های زندگی مدرن است و انسانی که تمام زندگی خود را آن چنان صرف صدای درون می‌کند که دیگر فریاد بیرون را نمی‌شنود. شاعر تمام همت خویش را برای شکستن این حصارها به کار می‌گیرد و با دیدن سهراب، زندگی را "شدن" پویا می‌بیند و نه "بودن" ساکن و راکد. همه‌ی پدیده‌های جهان را در حال به وجود آمدن و تولد و یا در حال تخریب و انهدام و مرگ نظاره می‌کند. بر طبق این تفکر و آئین، دلبستگی به هر چیز ناپایدار را، مولد رنج می‌پندارد، ولی معتقد است می‌توان رنج را باز داشت.

تعالی‌گرایی سهراب بی‌شبهت با نظریه‌های لونگینوس در احترام به شگفتی‌ها و تقدس آن و چون بورک شگفتی را منحصر به کهکشان‌های بیکران نمی‌داند بلکه در عمق

تاریکی‌های وحشت زا یا اعماق هستی (ترجیح عمق بر ارتفاع، یعنی مبهوت شدن در برابر دره‌های ترسناک یا هر چیزی) دچار حیرتی ناگفتنی است تا انسان را وادار به تفکر نماید و از حیطه‌ی ترس به خودشناسی برسد. به طور کلی در نگاه سهراب حق با توازن، تناسب و زیبایی است نه مفید بودن و بهره‌مندی مادی. به همین خاطر شگفتی وی در هنر، طبیعت و حتی در وجود یک " زنجره " با دیدگاه ادبی و واژگانی پر از استعاره، تشبیه، پارادوکس، حسامزی و... متجلی می‌شود. در نتیجه این گونه بینش تعالی دارای جنبه‌ها و ارتباط گوناگونی است با مسائلی چون فرامنی زیستن و نگریستن، وحدت بین اسطوره‌ها، ادیان، در انتظار هزاره‌ها ماندن، چشم بر زمان مقدس دوختن، سیر در جهان‌برین و خود را مسافر انگاشتن (صرف نظر از اختلافات جزئی)، ارتقای هنر والای بدون مرز و بوم، تا انسان معاصر در خود گم شده و درهم تنیده از مرز خود پرستی و نفس گذشته و با مدد ندای درون، به صلح و زیبایی بنگرد. در حقیقت سهراب به عشق عرفانی بی حد و مرز، بدون شکل و قالب با عمقی اعجاب انگیز می‌اندیشد.

پی نوشت

۱- بحث سوبلایم در سنت غربی، با مطالب رساله مختصری از لونگینوس (فیلسوف، خطیب و استاد منطق و بیان بلاغی) (۲۱۳-۲۷۳ م) (Longinus Cassius) آغاز می‌شود. لونگینوس از زاویه‌ی غنی به مطلب می‌نگرد، که مایه تعالی آفرینش ادبی و یا سخنرانی شود. لونگینوس «سوبلایم و شگفتی را به عنوان هر آنچه خواننده و بیننده را

فروکوبد و شکوه و شورانگیزی، ارضاکندگی، خشنودی و بی خویشنی در شنونده ایجاد کند. وی دقت و شگفتی را از خویشاوندی و دلپذیری جدا می‌کند. همچنین از مفید بودن و لازم بودن جدا می‌کند.» (لونگینوس، ۱۹۶۵: ۷۸)

۲- بورک (فیلسوف و سیاستمدار انگلیسی (۱۷۲۹-۱۷۹۷) Burke Edmund

۳- کانت (فیلسوف آلمانی (۱۷۴۴-۱۸۰۴) Kant Emanuel



منابع

۱. احمدی، بابک، (۱۳۷۱)، از نشانه‌های تصویر تا متن (به سوی نشانه‌شناسی ارتباط دیداری)، تهران: نشر مرکز.
۲. الیاده، میرچا، (۱۳۷۵)، مقدس و نامقدس، ترجمه نصرالله، زنگوی، تهران: انتشارات سروش.
۳. بیرلین، ف، (۱۳۸۶)، اسطوره‌های موازی، ترجمه عباس، مخبر، تهران: نشر مرکز.
۴. حییم، سلیمان، (۱۳۸۱)، فرهنگ معاصر انگلیسی - فارسی حییم، چاپ دوازدهم، تهران: فرهنگ معاصر.
۵. سپهری، سهراب، (۱۳۶۸)، هشت کتاب، چاپ هفتم، تهران: کتابخانه طهوری.
۶. شایگان فر، حمید رضا، (۱۳۹۰) نقد ادبی، چاپ چهارم، تهران: انتشارات دستان.
۷. شمیسا، سیروس، (۱۳۷۸) بیان، تهران: مرکز.
۸. مختاری، محمد، (۱۳۹۲)، انسان در شعر معاصر، تهران: انتشارات توس.
۹. یونگ، کارل گوستاو، (۱۳۶۸)، چهار صورت مثالی، ترجمه، جلال، ستاری، مشهد: آستان قدس رضوی.
۱۰. یونگ، کارل گوستاو، (۱۳۷۲)، جهان‌نگری، ترجمه جلال، ستاری، تهران: انتشارات توس.
۱۱. عابدی، کامیار، امامی، کریم، (۱۳۷۹)، از مصاحبت آفتاب (زندگی و شعر سهراب سپهری) چاپ چهارم، تهران: نشر یوشیج.
۱۲. یوسفی، غلامحسین، (۱۳۷۳)، چشمه روشن، تهران: علمی.

۱۳. مجله دانشنامه، شماره ۵۲ و ۵۳، بهار و تابستان ۸۳، صادق سلطان القرایی، فرضیه

سوبلایم رومانیتیک (گلچین گیلانی) ص: ۶۷-۸۳



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی